

گزارش پیمایش انفرادی خط الراس جوپار (بخش اول)



خط الراس جوپار از فراز سه شاخ بزرگ ۲۳ فروردین ۹۴

از آخرین باری که از فراز سه شاخ بزرگ نظاره گر خط الراس سرسخت جوپار بودم، قله سوزنی شکل آن بسان میدان مبارزه ای شور انگیز در نظرم نقش بست.

البته نه مبارزه با کوه، که مصافی است نا برابر و بیهوده...

رشته کوه جوپار در ۴۰ کیلو متری جنوب شرقی شهر کرمان واقع شده است، و خط الراس عمده ی آن که قابلیت پیمایش پیوسته را دارا باشد به صورت نعلی شکل و در موقعیت شمال غربی و جنوب شرقی قرار گرفته و از شمال به شهر ماهان و از جنوب به کویر مشرف است. و پر تردد ترین قله آن سه شاخ بزرگ به ارتفاع ۴۱۳۵ متر می باشد.

یکی از اولین ویژگی های رشته کوه جوپار در نظر کوهنورد صعب العبور بودن آن است که باعث پدید آمدن ویژگی های ثانویه دیگری شده، که حفظ زیستگاه حیات وحش و بکر بودن منطقه از مهمترین آنهاست و خط الراس آن در میان کوهنوردان ایرانی به عمودی ترین خط الراس کشور شهرت یافته است.

آخرین دیدارم با جوپار در تاریخ ۲۳ فروردین ماه ۹۴ بود ، که به همراه دوست ارجمندم آقای حمید منوچهری در شرایط نیمه زمستانی موفق به صعود سه شاخ بزرگ شدیم. و در همان زمان عطش دستیابی به شعفی که صخره های این کوهستان در خود پنهان دارد ، در من شعله ورشد.

این امر سبب ساز ، طراحی سلسله تمریناتی شد ، که با توجه به اهداف . و ماهیت انفرادیه پیمایش و سبک صعود آزاد قسمت اعظم آن شامل تفکر و تمرکز و تمرینات سنگنوردی داخل سالن و طبیعت بود و البته تمرینات استقامتی متداول هم همچنان ادامه داشت و بر شدت آن افزوده شد.

ایده پیمایش انفرادی جو پار قطعا ایده ای دلهره آور بود. و مهمترین چالشی که باید قبل از عزیمت به کرمان پشت سر می گذاشتم ، پاسخ به چرایی و چگونگی شکل گیری چنین ایده ای بود. به این صورت با اولین و مهمترین چالش رو برو شدم .

چند روز قبل از شروع برنامه به روال معمول همه کوهنوردان ، تکاپو برای تهیه آخرین وسایل لازم شروع شده بود. یا با قرض گرفتن ، آن از یک دوست و یا خرید آن . و در همین اثنا هر یک از همنوردان توصیه و تجربه ای را به عنوان راهنمایی بدرقه راهم کرد ، که در حقیقت دل خود را همراه میکردند .

شب قبل از حرکت به سمت کرمان حمید منوچهری برای رساندن تعدادی از اقلام باقی مانده به منزل ما آمد و در ضمن جمع آوری کوله با وسواس بیش از اندازه نظرش را در باره حذف و یا اضافه کردن بعضی از این اقلام جویا میشدم . با توجه به مقدار زیاد آب و ابزار فنی که باید به تنهایی حمل میشد شدیداً نگران وزن کوله بودم . مضاف بر اینکه در مسیر های سنگ نوردی به همراه داشتن کوله پستی سنگین معادلات کار را به کلی عوض میکرد. و به عبارتی هر گرم به حساب می آمد.

در نهایت وزن کوله ای که با حداقل تجهیزات ضروری و با هم فکری حمید بسته شد به ۲۵ کیلو رسید که بیشترین وزن مربوط به ۸ لیتر آب و دو حلقه پنجاه متری، طناب ۸میل و ابزار فنی بود.

آخرهای شب وقت خداحافظی و دست دادن با حمید، به این منظور که شاید بتوانم از نگرانش کم کنم نا خود آگاه و صادقانه گفتم : نمیخوام برم کار غیر عاقلانه ای انجام بدم. و در زمانی که از لحظه کمتر بود نگاهی رد و بدل شد و بعد زدیم زیر خنده . در آن شب از عقل حرف زدن عجیب به نظر میرسید .

روز شمار برنامه:

شنبه ۳۰/۳/۹۴

حدود ظهر جمال کبیر رضایی از همنوردان باشگاه دماوند که در جریان برنامه قرار داشت ، تماس گرفت و از ساعت حرکتم پرسید . گفتم ساعت پنج اتوبوس راه میفته و بعد قرار گذاشتیم تا ترمینال جنوب با هم برویم . تا قبل از حرکت اتوبوس، بودن در سایه محبت یک دوست کوهنورد باعث شد ترسها رو فراموش کنم و دلگرم باشم.

یک شنبه ۳۱/۳/۹۴ (روز اول)

۷ صبح رسیدم کرمان . شب گذشته در مسیر ۹۸۶ کیلو متری تهران تا کرمان که چهارده ساعت طول کشید توانستم چهار یا پنج ساعت آخر را به خواب روم .

آقای تهرانی که ساکن کرمان است و در برنامه ۲۳ فروردین با هم آشنا شدیم از قبل در ترمینال منتظر است تا با ماشین سواری من رو به مقصد برسونه . بعد از سلام و احوال پرسی از حال حمید جویا شد.

از ایشان خواستم به سمت خانه ی یکی از اقوام سببی که اهل کرمان هستند حرکت کند چون در آخرین باز نگری و شبی که در راه گذشت تصمیم گرفتم تغییراتی در محتویات کوله پستی ام ایجاد کنم.

موقع چیدن کوله پشتی به منظور تسلط بیشتر در معابری که نیاز به حمایت نفر بود علی رغم حساس بودن به وزن آن کتانی سنگنوردی هم برداشته بودم ولی در نهایت تصمیم گرفتم جای آن را با یک جفت کتانی اسپرتکس که باید از کرمان خریداری میشد عوض کنم.

بعد از دید و بازدید و صرف صبحانه ، باز هم تعدادی از اقلام که شامل ۱,۵ لیتر آب و یک لباس و شلوار اضافی و کتانی سنگ بود ، حذف کردم . به این صورت حدود دو کیلوگرم از وزن کوله کم شد و به وزن ۲۳ کیلو رسید.

و در عوض اسپرتکس را اضافه کردم که البته استفاده نشد چون یکی از تمرینات ، مربوط به سنگ نوردی در بند یخچال با کفش کوهپیمایی بود و در طی مسیر احساس کردم با همان کفشی که به پا دارم میتوانم از معابر مورد نظر عبور کنم.

در جاده ای که به باغ شاهزاده ی ماهان منتهی میشد به راه افتادیم و ساعت ۱۱ در ابتدای جاده خاکی که از پشت باغ شاهزاده شروع و به سمت دره تیگران میرفت رسیدیم. اولین نقطه گزاری درجی پی اس انجام شد.

ادامه راه ۱۵ کیلو متر جاده خاکی بود که در بعضی از قسمتها به دوراهی تبدیل میشد و احتمال اشتباه گرفتن آن با راه درست بسیار زیاد بود ولی با راهنمایی یک رهگذر محلی و برگشت یک کیلومتر از مسیر طی شده توانستیم در جاده درست قرار بگیریم. در مسیر خاکی به قسمتی بر میخوریم که ظاهرا ادامه راه توسط سیلابهای فصلی از بین رفته است . به رغم اصرار آقای تهرانی برای پیش روی ، از ماشین پیاده شدم و بعد از گرفتن عکس و گذاشتن آخرین قرار و مدار با یکدیگر خدا حافظی کردیم...

ساعت ۱۲ کوله بر دوش به سمت کوه حرکت کردم و بعد از ۵ دقیقه در حاشیه جاده جایی برای نشستن انتخاب کردم تا بتوانم وضعیت خود و مکانی که در آن قرار دارم را ارزیابی کنم.

بعد از چند هفته برنامه ریزی و تمرین و کشمکش با خود و تحمل اضطراب . اکنون در مکانی هستم که باید باشم .

یکی از اطلاعاتی که بیشتر از همه به دنبال آن بودم یافتن مکانهایی بود که نزدیکترین فاصله با ابتدای خط الراس را داشته باشند و از وبلاگ های کوهنوردی به ویژه وبلاگ زاغ جوپار و گفتگو با دوست بزرگوار آقای مهدی جاویدان که از کوهنوردان و نجات گران سیرجان هستند متوجه شدم از تیگران میشود به آن رسید . یعنی فقط میدانستم که برای پیمایش کامل خط الراس جوپار باید از انتهای دره تیگران و سد تیگران صعود را آغاز کنم و خود را به روی خط الراس برسانم . از قبل میدانستم که جوپار منطقه ای است که یا باید مسیر یک بلد راه آزموده را پیمود یا به کوه زد و امتحان پس داد . برای جو پار راه سومی وجود ندارد. و در هر صورت گذشتن از معابر آن دشوار و خطرناک است . بنا بر این از میان روشهایی که برای این پیمایش میتوانستم استفاده کنم . روشی را انتخاب کردم که همیشه در بلند ترین نقطه ی خط الراس باشم و صعود و فرود های عمودی با حد اکثر استفاده از طناب را ترجیح دادم که علی رغم نیاز به کار بیشتر می توانست به نوعی ضعف در شناخت منطقه را جبران کند . در فکر این که سر انجام این برنامه چه میشود به جاده ی طی شده نگاه کردم . هیچ اثری از ماشین نیست . کمی بالاتر سمت راست و به موازات جاده آب با جوش و خروش در کانال سیمانی در جریان است. به خط الراسی که در انتها با تاجی گنگره مانند و رگه های افقی و قرمز در صخره ها ، خود نمایی میکند ، نگاه میکنم . ولی برای رسیدن به ابتدای نا پیدای آن باید حداقل دو کوه بزرگ و عظیم را از سمت شرق دور بزنم در صورتی که در گزارش برنامه ی زاغ جوپار مطالبی در این باره گفته نشده بود. قبلا با مطالعه نقشه های گنگ گوگل ارث که با جمال کبیر رضایی صورت گرفته بود . به نظرم گذشتن از دل این کوههای و رسیدن به ابتدای خط الراس دشوار و طولانی آمده بود.

در هر صورت تکلیف من روشن بود میخواستم پیمایشی کامل را در کوهستانی که برایم ناشناخته بود انجام دهم پس باید خود را به ابتدای خط الراسی برسانم که می دیدم .

با این نگرش بلند شدم و در زیر آفتابی که به تندی می تابید خود را به حاشه کانال پر آب سیمانی رساندم و در پی رسیدن به اولین و تنها نشانه که همان سد تیگران بود در امتداد کانال به حرکت ادامه دادم .

با وزن کوله پشتی که حدود ۲۲ تا ۲۳ کیلوگرم میشد، مشکلی نداشتم ولی به جهت جلوگیری از تعریق زیاد و حفظ انرژی برای روزهای پیش رو، تصمیم گرفتم تا آخرین روز برنامه با آهسته ترین ریتم ممکن و کمترین استراحت حرکت کنم.

در مسیر به دو چوپان در دو مکان متفاوت برخوردیم و برای هر کدام اسم قلل و مناطقی که میدانستیم را گفتیم. به اتفاق فقط نام، تخت جوپار، بلوچی و سه شاخ بزرگ و جهت هایشان را میدانستند.

پس از گذشت حدود دو ساعت و طی مسیر در جهت جنوب به سازه ای فلزی رسیدیم که در بستر رود خانه ای که از سمت شرق دره تیگران جاری است ایجاد شده و احتمالاً همان سد تیگران باشد.

نمی توانستم خط الراس عمده ای که از ابتدای تیگران قابل مشاهده بود را نادیده بگیرم. با این وصف در جهت عکس اشاره افراد محلی به سمت رودخانه ای که بر دهانه اش سازه ای فلزی داشت به سمت شرق تغییر مسیر دادم.

البته متداول ترین و سر راست ترین مسیر برای رسیدن به خط الراس مسیر تخت جوپار است.

از کنار سازه ای فلزی و از پاکوب کنار رودخانه کم کم ارتفاع میگیرم ولی زودتر از آنچه منتظرش بودم سرنوشتم با قوه تشخیص پیوند می خورد.

یکی از عجیب ترین ویژگی های جوپار وجود پاکوبهای بی شمار است که به هیچ عنوان قابل اعتماد نیستند. این پاکوبها توسط کل بزهایی ایجاد شده که در تمام منطقه در تردد هستند به اضافه ای اینکه پاکوبهای مناسب حتما در یک جایی سوخته و تمام خواهند شد یا در شیب صخره ای و یا در یک شیب سنگلاخی و این قانون حتی در بعضی از قسمتهای نسبتاً پرتردد جوپار مانند قله ای سه شاخ هم صدق میکند. پس باید مسیر متعلق به خودم را پیدا میکردم مسیری که با اتکا به داشته ها یم بتوانم از آن عبور کنم.

هنوز یک ساعت نشده بود متوجه شدم پیچش دره ای که در آن قرار دارم مرا از مسیرم دور میکند. پس وارد اولین دره ای شدم که در موقعیت متقاطع با دره پر آب بود، دره ای خشک که خاطره ای خروش رودخانه ای قدیمی را در خود داشت و در بالا دست آن خط الراس کنگره مانند بارگه های قرمز رنگ که افراد بومی آنرا به نام کوه سرخ میشناسند قرار داشت.

بعد از حدود سه ساعت پیشروی در عمق این دره مسیر دشوار تر میشد. برای اجتناب از درگیری با صخره هایی که احتمالاً در زمانهای دور جزء بستر رودخانه و آبشار محسوب می شدند تصمیم گرفتم از سمت چپ دره به منظور رسیدن به یک قله فرعی و در جهت شرق صعود کنم.

بعد از صعود قله ای فرعی و تراورس کردن چند قله فرعی مرتفع تر آخرین موانع طبیعی برای رسیدن به خط الراس دیواره مانند را پشت سر گذاشتم ولی ابتدای آن مشخص نیست.

از جایی که ایستاده بودم در پایین دست دشت وسیع و ناهمواری دیده میشد که تا دیواره های کوه سرخ کشیده شده بود. با این حال که باید در جهت شرق ادامه مسیر بدهم به منظور مصاحبت با کسی که از دور دست حضورش در کنار تک درختی با عث تعجبم شده و احتمال میدهم چوپان باشد به سمت دشت نا هموار ارتفاع کم کردم.

که البته در اصطلاح محلی زیره کن بود و با دادن اطلاعاتی از قبیل محل جوپار موجود در منطقه و مکان آنتن دهی مایل و اسم آن دشت نا هموار یا پشتبند تیگران کمک قابل توجهی به من کرد و قبل از تاریکی در مسیری که پاکوبی در آن دیده نمیشد راه برگشت را در پیش گرفت.

طی ۷ ساعت خود را به خط الراسی رسانده ام که از دهانه تیگران بسیار دور به نظر میرسید ولی هنوز به ابتدای آن نرسیدم و از جایی که هستم امکان رسیدن به روی آن هم وجود ندارد. از طرفی هم به این احتمال فکر میکنم که شاید تمام تلاشها برای رسیدن به اینجا بیهوده باشد و خط الراس اصلی پشت این کوه باشد.

گوشی مایبل را از کوله بیرون آورده و روشن میکنم. با وجود دو عدد باطری فول شارژ باید استفاده از گوشی را حتی الامکان محدود میکردم. برای دسترسی به آنتن حدود ۲۰۰ متر از یک شیب ملایم بالا رفتم. خوشبختانه در بیشتر قسمتهای جوپار برای پیدا کردن آنتن، کافی است که بین شما و ماهان کمترین موانع طبیعی وجود داشته باشد.

پس از دریافت آنتن با آقای جاویدان تماس گرفتم تا از موقعیت مکانی خود مطمئن شوم. ایشان بدون وقفه بنده را بجا می آورد و از حالت جویا میشود. سپس به این نتیجه میرسد که طبق قرار قبلی تلفن دوستی با تسلط بیشتر به این قسمت از کوه را برای اس ام اس کند و از آقای پورشیخعلی به عنوان نویسنده و بلاگ (آلپ ایران/زاغ جوپار) نام میبرد.

با خوشحالی و تعجب تشکر کردم و بعد از دریافت شماره با آقای پور شیخعلی تماس گرفتم.

بعد از تو صیف دقیق مناظر اطراف که شامل جویبار کوچکی در نزدیکی بود ایشان به این نتیجه رسیدند که من بیش از حد به سمت شرق رفته ام و باید به سمت غرب برگشته و خود را به تخت جوپار برسانم. چون در مسیر عادی جویباری در این فصل وجود ندارد ولی هنوز موقعیت دقیق مکانی من برای ایشان روشن نشده بود و از خط الراس کنگره ای رو بروی همین قدر میدانستند که تا اولین قله به نام سیدی بیش از یک روز فاصله دارم در تماس مجددی که با آقای جاویدان داشتم. به پیشنهاد ایشان قرار شد که مختصات مکانی جی پی اس خود را اس ام اس کنم تا از طریق گوگل ارث موقعیت دقیق مشخص شود.

بعد از بررسی، آقای جاویدان به این نتیجه رسیدن که کوه سرخ با خط الراس در یک امتداد است و در این مرحله تنها کار با قیمانده دور زدن آن و رسیدن به روی این کوه است ...

با نزدیک شدن به پایان روز ترجیح دادم در یکی از قسمتهای مسطح پشتبند تیگران چادر بزنم که بهترین مکان کنار تک درختی بود که زیره کن را دیده بودم ولی برای فرار از هوای بسته و گرفته ی اطراف که حاصل محصور شدن در میان کوه سرخ و قلل فرعی بود ۲۰۰ متر بالا تر در مکانی که آنتن هم وجود داشت، چادر خود را برپا کردم.

به محض ورود به درون چادر و ندیدن مناظر اطراف و کوه کنگره ای که احتمال میدادم عبور از آن دشوار و زمان بر باشد نفس را حتی کشیدم چنان راحت که در دل به خود و دنیای کوچک چادرم خندیدم. جی پی اس ارتفاع ۲۴۰۰ را نشان میدهد بعد از خوردن اولین سوپ و یاد داشت بعضی از نکات، برای خواب آماده شدم. بعد از ده دقیقه که دمای بدنم پایین آمد فهمیدم، اشتباه بزرگی کرده ام که بین دو کیسه بیواک قوی و ضعیف، بخاطر کاستن از وزن بار ضعیف تر را انتخاب کرده بودم.

با این اوصاف بین خواب و بیداری به شیبهای سخت تر در آینده فکر میکردم.

دوشنبه ۱۳۹۴/۴/۱ (روز دوم)

از ساعت چهار صبح در انتظار اولین رگه های نور دائما به ساعت نگاه میکنم. قبل از طلوع به منظور آماده کردن صبحانه ای که به طور ثابت برای این برنامه انتخاب کردم. مقداری آب در قابلمه کوچکی ریخته و بعد از درست کردن نسکافه در آن و خوردن حلورده و نان. درون چادر شروع به بستن کوله کردم.

در یک صبح زیبا در حالی که از چادر بیرون آمدم به رگم بد خوابی شب گذشته احساس کردم کاملا سر حال و با انرژی تر از دیروز هستم و با محیط اطراف مانوس تر شدم. سر تخت و یا تخت جوپار در سمت غرب قابل تشخیص است فاصله ی هوایی خود را با تخت حدود سه تا چهار کیلومتر تخمین زدم و به سمت جویبار سرازیر شدم.

از مجموع ۶ لیتر آب دو لیتر آن استفاده شده. که آن را جای گزین کرده و پس از نوشیدن یک لیتر آب بدون هیچ عجله ای، بسیار آهسته شیبی که از آن پایین آمدم را برمیگردم و از کنار تک درخت عبور کرده و به هدف رسیدن به ابتدای خط الراس به سمت شرق تا انتهای دشت نا هموار پیش رفتم.

در ضمن توقف و استراحت در انتهای این قسمت به بررسی مسیر های موجود پرداختم چرا که باید خود را به یک قله فرعی در دوردست برسانم به این دلیل که احتمال می‌دهم از روی آن ابتدای خط الراس دیده میشود. ولی قبل از آن باید از شیب تند دره عمیق پیش رو که صدای گاه و بیگاه ریزش سنگ در طراف آن ظنین انداز بود ارتفاع کم کنم و بعد از طی مسافت در داخل دره قله ای فرعی را از مسیر یک شیب سنگلاخی که به یک گرده سنگی منتهی میشد صعود کنم .

ساعت ۱۱ بعد از بیرون آمدن از صخره های ۹۰ درجه ای و پلکانی مسیر بر فراز قله فرعی ایستاده و از صحنه ای که میبینم متعجب میشوم.

یک خط الراس طولانی که در دور دستها از دل کویر بیرون آمده و تبدیل شده به قله خاکی با ارتفاع میانگین ۲۸۰۰ متر که با رسیدن به کوه سرخ کم کم مرتفع شده و حالتی صخره ای به خود میگیرد که در حد فاصل قله بلوچی و کیل جلال میتوان اوج این حالت را مشاهده کرد .

با این حساب ابتدایی در کار نیست .

از قله فرعی در یک دشت نسبتا وسیع فرود آمده و از شیب هموار و طولانی رو برو به منظور رسیدن به اولین گرده خط الراس صعودی آهسته را شروع کردم .

ساعت ۱۲ به روی گرده ی خط الراس رسیدم . جی پی اس ارتفاع ۳۴۰۰ را نشان میدهد به منظور استراحت و تجدید قوا تنقلاتی که بیشتر از انجیر خشک و خشک بار تشکیل شده از کوله بیرون آوردم .

در شرق قله ای دیده میشود که ارتفاع آنرا حدود ۳۵۰۰ تخمین می‌زنم . هنوز نگران عبور از تاج تیغه ای مانند کوه سرخ هستم . به سمت غرب و از روی یگ گرده سنگی ارتفاع گرفتم و بعد از گذشت دقایقی متوجه شدم کنگره های تاج کوه سرخ اصلا به آن شدتی که از پایین دیده میشود تیغه ای نیست .

سپس وارد خط الراسی شدم که تمام دیروز مرا به خود مشغول کرده بود بعد از یک ساعت حرکت حالا نمای خوبی از تخت جوپار بدست می‌آورم که در پایین دست قرار دارد.

در ساعت ۱۴،۳۰ و در هوایی گرم و بدون باد عبور از کوه سرخ تمام شده به طرف قله سیدی با ارتفاع ۳۹۰۰ متر به حرکت ادامه دادم . از ذخیره ی آب حدود ۵،۵ لیتر آن تمام شده . طی چند ساعت گذشته متوجه شدم اگر در مسیر آب پیدا نکنم به اتمام رساندن کار غیر ممکن است . از صبح مقدار زیادی آب خوردم ولی به شکل فزاینده و عجیبی احساس میکنم بدنم به آستانه بی آبی نزدیک میشود و کارکرد کلیه ها متوقف شده . با گوش سپردن به صدای ۴،۵ لیتر آب باقی مانده ی داخل کوله با آهستگی فراز و فرود های خاکی را طی کرده و سعی میکنم تا حد ممکن مصرف آب را محدود کنم . ناگهان لکه سفیدی با فاصله ۷۰۰ یا ۸۰۰ متری بر روی خط الراس نظرم را جلب کرد . که احتمال دادم شاید لکه برف باشد ولی هر چه فاصله ام کمتر شد دلیل این اشتباه را بیشتر در نیاز خود به آب پیدا کردم . به رغم محرض شدن این اشتباه حس امیدوار کننده و غریبی از وجود لکه برف واقعی در نزدیکی خیر می‌داد . کما اینکه روز قبل وقتی که هنوز در جاده بودیم لکه های کوچک برف در دهلیز های شمالی جوپار مشخص بود .

بعد از گذشتن از کنار آن سنگ سفید که بالکه برف اشتباه گرفته بودم مسافت زمانی باقی مانده تا قله سیدی را چهل و پنج دقیقه تخمین زدم و در خلال حرکت نظری هم به دهلیز های شمالی قابل رویت داشتم . بعد از گذشت ۱۵ دقیقه از خوشحالی در حال فریاد زدن بودم . در یک دهلیز نرسیده به سیدی لکه برف بزرگی مشاهده شد که باید خود را به آن میرساندم احساس کردم بعد از دو روز در گیری بلا اخره در های جوپار به رویم گشوده می‌شود معنی این لکه برف در آن هوای گرم و با کوله پشتی نسبتا سنگین یعنی بالا رفتن احتمال موفقیت برنامه . با این حال که در گزارش آقای پورشیخعلی به وجود پخچال بلوچی که فردا به آن میرسیم اشاره شده بود ولی خود ایشان از دوام آن تا ۲۸ مرداد یعنی تاریخ اجرای برنامه . اظهار تعجب کرده بودند .

پس نمی توانستم تصور درستی از یخچال بلوچی و وضعیت آن داشته باشم. به این دلیل برای رسیدن به ابتدای این لکه برف باید از یک شیب خاکی حدود ۱۵۰ متر پایین رفته و بعد از حدود ۱۰۰ متر تراورس در صخره هایی با شیب حدود ۶۵ درجه، خود را به آن برسانم.

انرژی خاصی در خود احساس میکردم و از وضعیت خود متوجه شدم که برای دومین درگیری امروز کاملاً آماده ام. ظرف نیم ساعت به کنار لکه برف که میان گین ضخامت آن پنجاه سانتیمتر است میرسم ولی چندان قابل استفاده نیست کاملاً با خاک مخلوط شده. به قصد پیدا کردن قسمت های تمیز برف با احتیاط از کنار لکه برف به سمت بالای دهلیز صعود کردم مشکل بعدی پیدا کردن مکان مناسبی در شیب دهلیز بود که بتوان بساط آب کردن برف را به راه انداخت.

بعد از حدود ۵۰ متر صعود در این دهلیز مکان مورد نظر پیدا شد. جایی برای ایستادن و شکافی بین سنگ و برف که باید از دیواره پنجاه سانتیمتری آن برف تمیز را با یک ابزار تراشیده و در قابلمه ای که تنها ظرف موجود همراه بود بریزم. به یاد آخرین شب به هنگام چیدن کوله افتادم که می خواستم به منظور سبک کردن بار در این ظرف را حذف کنم و حالا تنها ابزار مورد نیاز همان درب قابلمه بود. که در صورت حذف آن آب کردن برف به یک چالش جدی تبدیل میشد.

در حال آب کردن برف از ۴,۵ لیتر آب باقیمانده ۱,۵ لیتر آنرا برداشته و به همراه پرند هایی که برای خوردن آب می آمدند آهسته آهسته همه آن را نوشیدم.

بعد از گذشت یک ساعت هر چهار ظرف ۱,۵ لیتری پر آب شد. سپس با حس شکر گزاری و رضایت و بدنی که در کنار لکه برف سرد شده بود. صعود در دهلیز را از سر گرفتم. دهلیزی که در تمام مدت باید گوش به زنگ ریزش های گاه و بیگاه سنگ در آن بود.

بعد از ۱۱۰ یا ۱۲۰ متر صعود به لبه ی خط الراس نزدیک شدم. به رسم دهلیز های جو پار که در بیشتر اوقات در نزدیکی خط الراس عمودی میشوند. باید از یک صخره ۹۰ درجه با طول ۱۰ تا ۱۲ متر صعود کنم. بدون معطلی در گیر می شوم در قسمتی از مسیر که می خواهم روی پای چپ بلند شوم به منظور ترشح آدرنالین بیشتر نعره ای زده و بعد از پشت سر گذاشتن کراکسی که بیشتر به خاطر وزن کوله برایم دشوار شده بود خود را به روی خط الراس رساندم.

وقتی از دهلیز بیرون آمدم و اطرافم را نگاه کردم متوجه شدم قله سیدی را پشت سر گذاشته ام. گوشی را از کوله بیرون آوردم و با آقا پور شیخعلی تماس گرفتم. به شوخی گفتم اگر شما صعود شدن قله سیدی را قبول کنید به را هم ادامه دهم. اگر نه برگردم و به دنبال پیدا کردن سنگ چین قله بروم. آقای پور شیخعلی هم گفت آقا قبول، فکر نمی کردم امروز به سیدی برسی تا این جاش رو خوب اومدی.

سپس مختصات مکانی خود را برای آقای جاویدان و پور شیخ اس ام اس کردم.

با این احساس که بیشتر از دیروز با منطق این کوهستان آشنا شدم. طی ۴۵ دقیقه در ساعت ۱۸,۳۰ به قله ی آقای با ارتفاع ۳۸۵۰ متر رسیدم.

یک ساعت ونیم دیگر ادامه دادم تا به یک شیب سنگی با زاویه حدود ۴۵ درجه میرسم که باید آن را تراورس کنم. مردد می شوم چرا که مسیر طولانی به نظر میرسد و معلوم نیست که چقدر بعد از آن باید بروم. تا برای شب مانی جای مناسبی پیدا کنم. کمی از مسیر آمده را به سمت اولین جای مناسبی که نظرم را جلب کرده بود برگشته و برای شب مانی دوم آماده شدم.

بعد از خوردن سوپ دوم و انجام کار های معمول. تلاشی سخت برای خوابیدن را شروع کردم. نصفه های شب نیم تنه خود را برای آزاد کردن تیرک و خواباندن چادر بیرون آوردم تا شاید بتوانم با محدود کردن هوای درون چادر از گرمای بیشتری برخوردار شوم. تازه متوجه میشوم هوای بیرون به مراتب سرد تر و گزنده تر است.

علی رغم موثر بودن این حرکت ترس از شنیدن صدای پرواز پرنده ای شب گرد که از فراز سرم گذشت باعث شد دوباره بیرون بیایم و چادر را بر پا کنم. چرا که تنها در منطقه ای بودم که نمیشد امکان حضور حیوانات درنده را منتفی دانست. علاوه بر این در برنامه ی هفته ی گذشته که پیمایش انفرادی خط الراس جانستون به خرسنگ بود در ابتدای مسیر مورد حمله ی تمام عیاری از جانب سگهای گله قرار گرفته بودم که هنوز محل گزش آن درد ناک مانده و باعث شده بود در این برنامه از ترس مواجه شدن با حیوانات درنده ی احتمالی اسپری فلفل به همراه داشته باشم ولی تصور استقاده از آن در یک چادر بدون تیرک و خوابیده به نظرم مزحک و خنده دار آمد. پس بعد از برپایی مجدد چادر به شیوه شناخته شده ای پاهایم را در کوله پشتی فرو کرده و بعد از پوشیدن هدبند و دستکش نازکی که داشتم. بین خواب و بیداری در انتظار رسیدن خورشید شب را گذراندم.

سه شنبه ۲/۴/۹۴ (روز سوم)

به دلیل حذف تعمدی زیر انداز. دو شب گذشته عملاً بدنم با سنگ ها در تماس بوده و کمی احساس کوفتگی میکنم ولی اهمیت نمی دهم برگه ی روز نامه ای که به عنوان سفره با خود دارم را پهن کرده و مشغول آماده کردن صبحانه شدم

با روشن شدن هوا از چادر بیرون آمده و عازم قله بلوچی شدم. بعد از چند دقیقه قله سنگی عظیم و مرتفعی هویدا شد. میدانستم که به بلوچی نگاه میکنم که با صخره های چین خورده و عمودی در رخ شرقی، حس کهنسالی و اقتدار را القاء می کرد که باید از آن ترسید.

بعد از عبور از شیب سنگی ۴۵ درجه ای که دیروز از وارد شدن به آن اجتناب کرده بودم متوجه شدم که اگر دیروز در ساعات پایانی روز وارد آن شده بودم. حد اقل تا اولین جای مناسب شب مانی باید ۲ ساعت در تاریکی راه می پیمودم.

ساعت ۱۰ در میان صدای زنبور ها به گردنه ای رسیدم که پوشیده از گیاهان کوهستانی بود. از اینجا قله تافک سفید که رنگ روشن تر آن نسبت به کوههای اطراف جلب توجه میکند در دوردست دیده میشود.

از اینجا نمای خوبی از بلوچی به دست آورده ام.

قبل از حرکت به سمت کرمان تصمیم داشتم در مسیر های عمودی که احیاناً درجه ی صعود بالایی دارند از روش صعود انفرادی استفاده کنم ولی باتوجه به منظره ی روبرو و ابزار محدودی که به همراه داشتم صعود انفرادی آخرین کاری بود که بخواهم انجام دهم.

به رغم اینکه در جوپار بارها پیش آمده بود. با نزدیک شدن به یک معبر سنگی متوجه شوم عبور از آن آسانتر از آن است که از دور تصور میکردم ولی قانون غالب این بود که در هر قدم معلوم نیست در قدم بعدی چه می بینم و چه پیش می آید.

بعد از کمی توقف به روی گردنه پر گیاه و به منظور رسیدن به تصمیم مناسب با آقای پور شیخعلی تماس گرفتم به محض اینکه گفتم رو به روی بلوچی ایستاده ام. ایشان گفتند. اصلاً از رخ شرقی در گیر نشو و پس از شرح کوتاهی از سختیها و تلاشهای صورت گرفته در این جبهه آدرس بهتری در اختیارم گذاشتند.

البته بعدها پس از بررسی ی عکسهای برنامه که به همراه آقای مهدی فرهادی که از هموردان باشگاه دماوند هستند. انجام شد متوجه شدم دو تیمی که در سال های اخیر از باشگاه دماوند و با کمی تفاوت اقدام به پیمایش قسمتهای فنی جوپار کرده اند. پس از یک صعود فنی و با کار گذاشتن چندین میانی موفق به صعود از رخ شرقی شده اند. و من خوشحال شدم که در آن روز از این موضوع بی اطلاع بودم چرا که احتمالاً به امکان صعود انفرادی جدی تر نگاه میکردم.

در هر صورت بعد از گذاشتن قرار ملاقاتی دیگر با رخ شرقی بلوچی ی پیر در ساعت ۱۰,۳۰ به سمت کاسه پلوچی که در سمت شمال گردنه قرار داشت سرازیر شدم.

از بالا دیدن یخچال نسبتاً پر آب بلوچی با عث خوشحالی یم شد و بدون اینکه از به جان خریدن عشوه گری های لکه برف و سنگ اندازی های دهلیز دیروزی پشیمانی و شکایتی داشته باشم. خود را تقریباً به انتهای دره مجاور رساندم و بعد از کمی استراحت و پر کردن ظروف آب از شیب کناره های یخچال صعود کرده و بعد از گذر از دامنه هایی که تا دیواره های جبهه ی شمالی بلوچی کشیده شده در ساعت ۱۲،۳۰ به لبه دیگر کاسه بلوچی رسیدم که امتداد آن در واقع یک ضلع تشکیل دهنده ی قله ی تل خونی است.

که ابتدا به شکل یک گرده ی سنگی در می آید و در انتها در بیشتر قسمت ها زاویه ۸۰-۹۰ درجه به خود میگیرد. در سمت راست دره ای که به ناکجا آباد میرفت و سمت چپ هم مسیر طی شده است. رو به رو هم یال سنگی و نسبتاً عمودی تل خونی و در ادامه دهلیز های عمودی و رعب آور قله بلوچی است و در واقع بلوچی اسمی است که به مجموعه ی چند قله صخره ای اتلاق میشود. بار دیگر نسبت به مسیر پیش رو دچار تردید شدم. شاید اگر می توانستم در آن لحظه از نفس گرم یک هم‌نورد دلگرم شوم. مسیر دشوار جلوه نمیکرد.

دو باره با آقای پور شیخعلی تماس گرفتم. به حالت نیمه شوخی و در حالی که ناخود آگاه به منظره ی رو به رو اشاره میکردم گفتم: آقا، اینجا که اگر آدرس نداشته باشی حسابت با کرام ال کاتبین است. ایشان هم با همان حالت گفتند هنوز مانده. جو پار تازه از اینجا به بعد شروع میشود. من هم با این منظور که کاملاً آماده هستم گفتم یا علی... و بعد از گرفتن آدرس و توصیه های مربوطه قرار شد که وقتی به قله بلوچی رسیدم دو باره تماس گرفته و اطلاع دهم.

ایشان مسیر اولین دهلیز را پیشنهاد کرده بود و در توصیف آن اضافه کردند. که شیب آن از شیب قیف مصیبت سه شاخ بیشتر است ولی اگر راه را درست بروی بدون دست به سنگ شدن به گردنه میرسی. بعد از کمی تأمل بهتر دیدم در جهت آدرس گرفته شده ولی از گرده تل خونی صعود کنم و خود را به گردنه بین این قله و مسیر صعود بلوچی برسانم. با شناختی که از دهلیز های جویبار پیدا کرده بودم میدانستم در صورت نا آشنا بودن صعود کننده با مسیر، میتوانند از آنچه هستند دشوار تر و خطرناک تر شوند. بنا بر این از گرده سنگی ی رو به رو صعود را شروع کردم.

بعد از صعود و رسیدن به ارتفاع مشخص از زیر قسمت های دیواره ای قله تل خونی به سمت گردنه در صخره هایی با شیب متغیر از ۶۰ تا ۸۵ درجه تراورس کرده و بعد از طی حدود یک ساعت و نیم مسیر دست به سنگ در ساعت ۱۴ به گردنه مورد نظر رسیدم.

با توجه به اینکه در واقع برای صعود قله ی بلوچی به ارتفاع ۴۱۰۰ متر. آن را از داخل کاسه دور زده ام. حال برای رسیدن به قله ی آن باید در جهت عکس مسیر پیمایش و به سمت بلوچی صعود می کردم و دو باره به همین گردنه کوچک بر میگشتم و در جهت خط الراس ادامه مسیر میدادم.

بعد از خوردن چند جرعه آب. لباس پلاری که به غیر از لباس تنم تنها لباس موجود است از کوله بیرون آورده و بعد از گذاشتن وسایلی از قبیل جی پی اس و دوربین عکاسی و تلفن همراه در جیب هایش آن را به کمر بسته. و با این تصور که کمتر از نیم ساعت دیگر به قله میرسم از یک شیب خفته و سنگی که در مسیر نرمال این قله قرار دارد بدون کوله پشتی صعود را شروع کردم.

و این در زمانی بود که هنوز نمیدانستم بلوچی احتمالاً یک اسم برای چندین قله است.

بعد از عبور از شیب سنگی و در فاصله ی نیم ساعت اولین قله نمایان شد ولی هنوز قله بعدی از میدان دید پنهان مانده است. با این احتمال که این قله کاذب است و قله ی اصلی با فاصله ی نه چندان دور پشت آن قرار دارد به مسیرم ادامه دادم. بعد از رسیدن به قله کاذب متوجه شدم که باید تمام مسیری که در پایین دست در کاسه بلوچی طی شده را در جهت عکس و این دفعه از روی گرده ی بلوچی برگردم تا حدی که چشم انداز پایین دست از بلوچی همان گردنه پر گیاهی باشد که امروز صبح، از آن جا به رخ شرقی بلوچی نگاه میکردم.

با دیدن مسیر پر فراز و نشیبی که قسمتی از آن برای صعود کننده ی نا آشنا تبدیل به مسیر دست به سنگ میشود. لاجرم به اشتباه بزرگ خود پی بردم. هیچ گونه مواد غذایی بر نداشته بودم حتی یک آبنبات در جیب هایم پیدا نمیشد و از آخرین توقف نیم ساعته ام در کنار یخچال بلوچی مدت زیادی تقریبا بدون استراحت و در حال حرکت بودم. متعجب از این اشتباه ابتدایی خود. و در پی جواب این سوال که چرا به رغم شرح کامل مسیر از جانب آقای پور شیخعلی به این قسمت از مسیر هیچ اشاره ای نشده بود. به این نتیجه رسیدم برای کسانی که کوه آموخته جوپار هستند طولانی بودن گرده های سنگی بلوچی چنان بدیهی است که تذکر در باره آن با وجود دشواری های مهمتر در مسیر غیر ضروری میشود.

بعد از نگاه به مسیر طی شده و ارزیابی توان این خطا و راههای موجود تصمیم گرفتم به تنبیه بلوچی پیر تن داده و به راهم ادامه دهم.

سپس با حس تحسین نسبت به کوهنوردانی که از جوپار درس آموخته و در آن کوهنوردی را فرا گرفته اند. به سمت قله بلوچی راهی شدم.

با این شرایط از همان ابتدا تلاش آگاهانه ای را برای کاستن از سرعت حرکت و انجام تنفس های عمیق آغاز کردم بعد از گذشت یک ساعت احساس نیاز شدید به آب و مواد قندی شروع شد و سنگچینه های قله هم در میدان دید قرار گرفت. در شرایط ایده آل باید ظرف مدت کوتاهی به آخرین قله میرسیم. ولی احساس میکردم در آستانه ی شوک ناشی از کم بود قند قرار گرفته ام. این موقعیت را میشناختم.

سال ۷۹ در یک برنامه ی دوچرخه سواری ی انفرادی که باید در یک روز ۱۸۵ کیلومتر راه در جاده های کوهستانی طی میشد به دلیل اشتباه در محاسبه ی مواد غذایی متناسب، به اوج این حالت رسیده بودم. و ناچار از پودر او آرسی که تنها خوردنی موجود در کوله بود استفاده کرده و بعد از استراحت ۳۰ کیلومتر باقی مانده را رکاب زده بودم.

باز هم سرعت خود را کمتر میکنم و به منظور برداشتن بار ذهن از جسم. فعالیت های ذهنی خود را کاهش دادم.

ساعت ۱۵،۳۰ بعد از رد شدن از کنار اولین سنگچین به سنگچین دوم میرسم که در آن کاغذ یاد بودی وجود داشت که از پیمایش خط الراس توسط یک تیم سه نفره حکایت میکرد.

ولی برای من هنوز دو سنگچین دیگر بعد از آن وجود داشت که در واقع دو قله کم ارتفاع تر بود.

در حال رسیدن به آخرین قله و به اقتضای شرایط فشار جسمی زیاد و مکانی که در آن قرار داشتم در همه جا فقط سکوت حاکم بود. در بیرون از من آخرین سنگ چین بلوچی سخت گیر دیده میشد و در درون پیوندی با یاد امیر که در غار پرو، و بچه هایی که در برودپیک مانده گار شده اند.

ساعت ۱۶ از آخرین قله طبق قرار با آقای پور شیخعلی تماس گرفتم. با صدایی که تازه وقتی از گلو در آمد به ضعف آن پی بردم و با خنده ای که به اقتدار بلوچی ی پیر اعتراف میکرد. گفتم: آقا اینجاست که میگن بی پیر مرو تو در خرابات. چند ساعتی میشه چیزی برای خوردن ندارم فکر نمیکردم این قدر مسیر طولانی باشه.

آقای پور شیخ که تازه متوجه شده بودند چه اتفاقی افتاده و با کمی نگرانی که در صدایشان مشخص بود. در جهت روشن تر شدن وضعیت. گفتند از این به بعد به پیچیده ترین قسمتها ی خط الراس میرسی و فحوای کلامشان این بود که در پیچیده گی های پیش رو آدرس و مسیر مشخصی وجود ندارد.

بعد از خدا حافظی به آهسته ترین حالت ممکن از قله سنگی پایین آمدم ولی بعد از چند قدمی که طی کردم. یادم آمد عکس نگرفتم. در حالی که غرق در شادی ی خنده به باید های خود بودم با حال نزاری دوباره به روی قله سنگی برگشته و از پلارم که حالا با بی قیدی تمام روی سنگ چین ولو شده بود عکس گرفتم.

از ساعت ۱۴ که از گردنه به راه افتادم توانسته بودم با استراحتهایی که در حالت ایستاده و بدون نشستن انجام شد به قله برسم . بنا بر این باز هم آهسته و بدون توقف راه برگشت را در پیش گرفتم . در بهترین حالت ۲ ساعت تا رسیدن به کوله پشتی فاصله زمانی و مسیر صخره ای و جود داشت که باید طی میشد .

بعد از گذشت حدود چهار ساعت دوباره به کوله پشتی رسیدم . از بالای شیب این طور به نظر رسید که به همان شکلی که رهایش کرده بودم بی حرکت و در انتظار است .

در مسیر برگشت به هنگام صعود و فرورد های متوالی بیش از هر زمان دیگری میدانستم . که این خود کوه ها هستند که تعیین میکنند چگونه صعود شوند .

کوله پشتی سنگین را از زیر شیب صخره ای که از آن پایین آمدم برداشته و در نقطه ای که خیالم از بابت ریزش سنگ راحت باشد نشستم .

برای این برنامه فقط یک غذای کنسرو شده که از برنامه های قبلی بجا مانده بود و از محتویات آن بی اطلاع بودم بر داشته و ما بقی انواع سوپ های آماده بود .

با حس کسی که کاغذ کادوی هدیه اش را باز میکند . کنسرو را باز کردم . خورشت فسنجان بود .

در ساعت ۱۷،۴۵ بعد از یک تجدید قوای کامل و بررسی عواقب تصمیمات مختلف و با توجه به اینکه در بهترین مکان ممکن برای شب مانی نشسته بودم . از صعود تل خونی که احتمالاً کمتر از یک ساعت زمان لازم داشت صرفه نظر کرده و از گردنه ی ما بین آن و بلوچی به طرف برج سه شاخ به راه افتادم . و در بین راه بر خلاف سه روز گذشته و طبق برنامه ریزی ی از پیش تعیین شده با کمترین احساس نیاز به آب ، مقدار زیادی آب مصرف می کردم .

در بین راه دو قله ای که احتمال دادم همان قله مادر و بچه باشند صعود شد و بر فراز یکی از قله آثاری دیده میشد که نشان میداد . اینجا جایگاه دائمی پرند ای بزرگ و شکاری است .

در سمت جنوب غربی و در دور دست قله ی سه شاخ بزرگ و در پایین دست پناهگاه آن و در روبه رو برج سه شاخ دیده میشد . پشت سر هم چهره ای متفاوت از جبهه جنوبی بلوچی پیدا بود .

طبق گفته ها میدانستم از این به بعد در صورت ورود به قسمتهای فنی خط الراس راه برگشتی وجود ندارد . یعنی دشواری برگشتن با ادامه دادن آن یک سان است و در اغلب مواقع نزدیک به نا ممکن میشود . و با پیشروی هر چه بیشتر در آن . امکان رسیدن به پناهگاه کاسه سه شاخ کمتر میشود . و این حالت برای یک کوهنورد با سبک صعود آزاد و بدون حمایت هم طناب تشدید میشود .

ولی آرام و آهسته قله های سوزنی شکل از پشت برج سه شاخ . یکی یکی نمایان میشد و من در این فکر که این صخره ها در جذبه کدام عشق چنین شوریده و عصیانگر شده اند .

با نزدیک شدن به قله ی برج سه شاخ متوجه شدم آنقدر که از دور به نظر میرسد دشوار نیست و پاکوبی به صورت تراورس در سمت چپ آن وجود دارد که راه صعود را آسان کرده . وارد پاکوب شدم و بعد از دیدن دو بزکوهی و در فاصله ای نزدیک در ساعت ۱۹ به قله ی برج سه شاخ با ارتفاع ۳۷۴۰ متر رسیدم .

با کمی دست به سنگ از برج پایین آمده و به طرف سه شاخ کوچک به راه افتادم . هر چه نزدیکتر شدم درجه ی صعود بالای آن بیشتر برایم مشخص شد .

با این امید که در صخره های دیواره مانند . راه خود را پیدا کنم . از زیر آن و از قسمتهای سنگلاخی که سنگهای آن سفید رنگ است. تراورس کرده و در مقابل یک شکاف کم عمق توقف کردم . ولی با کمی دقت متوجه شدم شیب مسیر در قسمتهای بالا تر که در مجاورت شکاف قرار دارد به ارتفاع حدود ۱,۵ متر. منفی میشود. و کمی بعد از آن دو باره شیب به ۸۰ درجه کاهش پیدا میکند و در میانه راه میشود از حفره های بیضی شکل اطراف آن برای صعود استفاده کرد . ولی قسمت بیشتر مسیر قابل دیدن نبود . با این حال میتوان حدس زد . که این صخره ها تا قله و به همین سبک و سیاق ادامه پیدا کرده اند.

به دنبال خواندن مسیری بهتر در شیب سنگلاخی به سمت بالا برگشتم . ولی خیلی زود متوجه شدم بعد از سه روز با اولین صعود واقعا دشوار روبه روهستم .

حال بعد از روزها تعمق در چرایی شکل گیری چنین ایده ای . یعنی ایده پیمایش انفرادی جوپار . زمان آن فرا رسیده بود که جوابهای خود را با صخره های قاطع و بی مهر این کوه محک بزخم تا شاید عیار و خلوص آن مشخص شود.

در شیب سنگلاخی و در حالی که سعی میکنم به یک جمع بندی درست برسم دو باره به سمت پایین و همان شکاف کم عمق که اول نظرم را جلب کرده بود برگشتم .

از گردنه تل خونی به بعد موفق شده بودم با استفاده از غذای کنسرو شده و مقدار زیادی آب . هم تجدید قوا کنم و هم حدود چهار کیلو از وزن کوله پشتی کم کنم. یعنی با احتساب ۳ لیتر آب باقی مانده وزن کوله به حدود ۱۸ کیلو رسیده بود.

با کم شدن فاصله و رسیدن به اولین گیره هایی که برای هر دودستم انتخاب کرده بودم بدون معطلی روی آنها و در زاویه ۹۰ درجه بلند شدم در افکار خود به تفاوت انجام چنین حرکت هایی در مکان های نسبتا امن تمرینی و با جایی که در آن قرار داشتم به سر میبردیم که چندین حرکت متوالی دیگر برای رسیدن به اولین حفره انجام دادم با توجه به شیب منفی که بالای سرم بود . تنها راه موجود گرفتن گیره معکوس از داخل حفره بود . فرصت زیادی نداشتم باید تصمیم می گرفتم . پس اول دست راست و سپس دست چپ را به لبه بالایی و داخل حفره رساندم . تمام وزن روی گیره ی معکوس انتقال پیدا کرد. حال باید بدون درنگ و تا قبل از ناتوان شدن دستها بر روی آن بلند میشدم و گیره بالای حفره را می گرفتم .

در قسمتی از مسیر گیر کردن کوله موقعیت سختی ایجاد کرده بود . و در جایی دیگر عینک آفتابی که روی سرم بود به تاقچه بالای سرم گیر کرد و افتاد که باعث شد تصور روز های بدون عینک آفتابی لحظه ای تمرکز حواسم را به هم بریزد .

با رسیدن به حفره بعدی کتف و کف دست را داخل حفره لایح کردم تا زمان نا چیزی برای استراحت بخرم . ضربان قلبم به حد اکثر ممکن رسیده بود و از بالا به مسیر طی شده و فاصله ای که از زمین گرفته بودم نگاه کردم فهمیدم در پایان روز و در این رشته کوه پهناور در نقطه ی بی بازگشت ایستاده ام.

در ساعت ۲۰,۱۵ دقیقه و بعد از صعودی نفس گیر و گذشت ۴۵ دقیقه ی دلهره آور حالا بر فراز قله سوزنی شکل سه شاخ کوچک ایستاده بودم . در آخرین لحظات زندگی خورشید مجالی برای استراحت نبود. باید از قله پایین می آمدم پس بعد از پیدا کردن یک کارگاه مطمئن که سنگ بزرگی بود با سرعت هر چه تمام ابزار فنی که شامل یک هارنس دو حلقه طناب ۵۰ متری ۸میل و ۱۵متر بلوک . ۶ عدد ابزار میانی کیل و ترایکم از سایز میکرو تا متوسط سه عدد پروسیک . دو عدد تسمه ۱۲۰ . چهار کارابین ساده و یک کارابین پیچ و یک هشت فرود بود . از کوله بیرون آورده و مشغول شدم .

با این حال که هوا کاملا تاریک شده بود و در دل کوهستان جوپار کاملا تنها بودم . احساس آسودگی میکردم چون دیگر نیاز نبود برای ترسیدن از جوپار از تصوراتم کمک بگیرم.

چراغ پیشانی و چاقو را از کوله بیرون آورده و بعد از بریدن مقداری از بلوک . مشغول آماده کردن مقدمات فرود شدم.

بعد از حدود ۳۰متر فرود در تاریکی سکوی کوچکی با عرض یک متر و طول ۲متر و با حالتی مورب . نظرم را جلب کرد . بعد از رسیدن به آن در ساعت ۲۲ با استفاده از دورشته طنابی که در بالا محکم بود ، خودم و کوله را به حمایت وصل کردم. و بعد از بیرون آوردن چادر و پیچیدن آن به دور خود . به آماده کردن سوپ لذیذ شب سوم مشغول شدم .





کوه سرخ



تخت جوپار در انتها



رخ شرقی قله بلوچی



قله نوک تیز تل خونی و گرده ی آن و در ادامه قتل بلوچی



نمایی از خط الراس از روی گرده های بلوچی



جبهه جنوبی بلوچی



مسیر پیش رو بعد از پشت سر گذاشتن بلوچی و قتل مادر و فرزند